



## اسکندر و فیلسوف



ذوالقرنین اسکندر فیلسوف به وقت رحلت از دار فنا به دار بقا وفات خود را از سر حکمت به فراست دریافت. جماعت حکما و جماهیر و مشاهیر آن عصر را که در خدمتش ملازم بودند، چون افلاطون و بطلمیوس و ارسطو و فیثاغورس و دیگر فیلسوفان را بخواند و فرمود که وفات من نزدیک رسیده است؛ بر شما باد که چون جام آن شربت که همگان از آن چشیدنی اند، مرا نیز بچشانند، مرقد مرا چون به نزدیک مادرم که دختر قیصر روم است، خواهند بردن می باید که جمله سپاه و لشکر و خدم و حشم من سلاح پوش و سوار شوند و هر دانشمند و امامی که در ممالک منست، هر یک مصحفی در دست گیرند و هر خزینه و دفینه ای که مراست جمله را بار کنند و پیش از رسیدن مرقد من این همه را به مادرم عرض کنید و بگوئید که مرگ را هیچ چاره نیافتیم. اگر چاره به لشکر و سپاه ممکن بودی؛ اینک لشکرهای روی زمین که در حکم اسکندر بودند و اگر به دعا و تسبیح و تهلیل رد شدی، اینک علما و فقها و مشایخ عالم با ادعیه و تسبیحها و تهلیلها که ذکر و دعا می کنند و اگر به مال و خزاین بفروختندی، اینک مال روی زمین که اسکندر را بود و به صد هزار چندین استظهار و استعداد داشت و دفع مرگ را چاره نیافت و به دار بقا رحیل کرد و فرموده بود که یک دست من از تابوت بیرون گذارید و پاره ای کرباس در کف من نهید و بگوئید که اسکندر از قرن تا قرن عالم را مسخر خود گردانید، چون مرگ درآمد، وی را مسخر خاک کرد و از پادشاهی روی زمین همین کرباس پاره با خود می برم و ترا که مادر اوبی وصیت کرد که تضرع و جزع بسیار مکن، رو با کسی تضرع کن که او را هیچ عزیزی در خاک نبوده باشد. چون عالمیان را ازین مصیبت ناگزیر است، هر آینه صبر باید کردن تا موجب عصیان نباشد و چون آن سوخته بیچاره این وصیت و نصیحت شنید؛ زاری و نوحه را کمتر کرد و شکیبایی نمود. پس اسکندر را در دخمه نهادند و پرده و حجاب تواری در آویختند و بعضی از حکمای جمهور و فضلا و عقلای مشهور بر سبیل رای ارباب فصول و تکمیل الباب عقول متفق القول و المعنی گفتند که حال حیات اسکندر را دیدیم که جهان را بگرفت و

ربع مسکون را مسخر خود گردانید و در بریه که هیچ کس مدخل نکرده بود، درآمد. حال مماتش را نیز مشاهده و مطالعه کنیم تا از اعضای مسترخی و منحرف گشته وی چه صادر گردد و مدتی مترصد و مترقب در دخمه وی می بودند، هیچ اثر ندیدند؛ پس در مناقب وفات وی و حال و احوال او چیزی از سر حکمت بگفتند. بدانک اسکندر، در و گوهر و یاقوت و زمرد فراوان داشت. همراهان بسیار بودند؛ تابوت زرین بر سر گور بنهادند. چند کس از حکمای بزرگ که جماهیر عصر بودند، آن جایگاه حاضر شدند. یکی گفت: یا اسکندر! تاکنون تو زر پنهان می کردی و اکنون زر ترا پنهان می کند. دیگری گفت: در جهان از مادر جاهل زادیم و در وی غافل وار زندگانی کردیم و از وی به کراهیت، مفارقت نمودیم. زینون اصغر گفت: ای اسکندر! نبودی؛ پس بودی و چون سایه ابری که نیست شود، چون سایه سپرانبیدی در ملک تو از تو هیچ اثری نماند و نه کسی دیگر از تو خیر دهد. افلاطون گفت: ای ساعی متعصب! جمع کردی آنچه سبب خذلان توست و پشت بروی کردی و به جای بگذاشتی و مشقت وی تو کشیدی و عذاب وی بر تو لازم شد و از آن راحت و منفعت دیگری را خواهد بود. دیگری گفت: نگاه کنید که خواب خفته چون به سر آمد و بستگی های ابر چون گشاده گشت. دیگری گفت که این پادشاه چند کس را بمیرانید تا مگر خود نمیرد و هیچ کس و هیچ چیز دفع مرگ وی نکرد. دیگری گفت: ای اسکندر! چند ولایت و اقالیم برنوشتی تا ترا دو گز زمین برنوشت. دیگری گفت: این پادشاه به غیر عده و اعوان هیچ سفری نکرده است، جز این بار. دیگری گفت: یا اسکندر! تا اکنون تو توانستی کردن و من نتوانستم گفتن و اکنون من می توانم گفتن و تو نتوانی کردن. دیگری گفت: یا اسکندر! تا اکنون خصمان ترا خشنود می کردند، اکنون ترا باید ایشان را خشنود گردانیدن. دیگری گفت: هیچ چیز نمی بینم که با تو همراه شده مگر کردار تو.



[برگرفته از تحفة الملوک علی بن ابی حفص بین فقیه محمود الاصفهانی]

این اثر که به سعی احمدی دارانی تصحیح و تحقیق شده از سوی مرکز نشر میراث مکتوب در دست چاپ است.